پیشخوان

سیمای نماینده تراز
در آیینه یک شرح حال داستانی

«حکایت مرد تنها» در بازگفتی دوباره

■ شاهد توحیدی

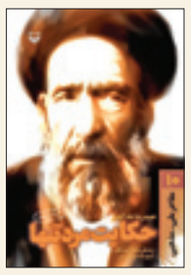

مجموعه‌ای که هم اینک از آن سخن می‌رود، زندگینامه داستانی شهید آیت‌الله سیدحسن مدرس را در خویش دارد. این اثر به کوشش حمیدرضا شاه‌آبادی فراهم آمده و انتشارات سوره مهر آن را روانه بازار کتاب کرده است. تارنمای ناشر در باب موضوع و مضمون این شرح حال، نکات ذیل را مورد اشارت قرار داده است: «حبیب‌الله خلج که به او می‌گفتند حبیب شمر، اولین راوی کتاب است. راوی پشیمانی که قصه را از مرگ سیدحسن مدرس و گفت‌وگوی درونی با او آغاز می‌کند. او نماینده شاه برای کشتن مدرس بوده است که به همراه مستوفیان رئیس شهربانی کاشمر او را مسموم می‌کند. حمیدرضا شاه‌آبادی، یکی از خواندنی‌ترین کتاب‌های مجموعه مفاخر را با روایت زندگی شهید سیدحسن مدرس شکل داده است. کتابی که در عین بازگویی وقایع تاریخی، نثری شاعرانه و گیرا دارد و انتخاب راوی‌های متعددش داستان را از یکنواختی و تک صدایی رهانیده است. شاه‌آبادی در کتابش به دوران کودکی و جوانی مدرس، تحصیل و ازدواج و به دنیا آمدن فرزندانش می‌پردازد، اما بخش اعظم داستان، زندگی سیاسی وی از جمله حادثه به توپ بسته‌شدن مجلس توسط محمدعلی‌شاه، ارتباط با سران ایل بختیاری، حوادث دوره سوم مجلس، دیدار با سلطان محمد پنجم پادشاه وقت عثمانی و نتایج این دیدار، سرگذشت مدرس در مجلس چهارم، دستگیری وی به‌همراه چند تن از مخالفان همچون محمدتقی بهار از سوی سیدضیاءالدین طباطبایی و مخالفت‌های وی با رضاخان را شامل می‌شود. شاه‌آبادی، ساختارشکنی هنرمندانه در شیوه روایتش را که با مرگ مدرس در ابتدای داستان آغاز شده، با فصل زیبا و درخشان تولدش در انتهای

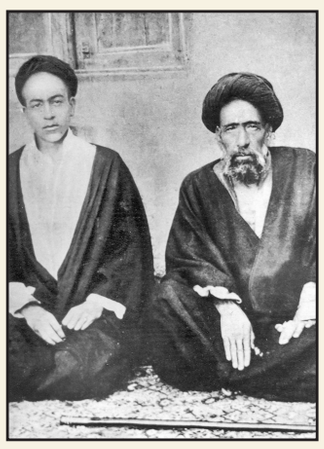

شهید آیت‌الله سیدحسن مدرس
کنار فرزندش سیدعبدالباقی مدرسی

کتاب به پایان می‌برد. شاه آبادی تاریخ خوانده، تجربه‌های پراکنده‌ای در حوزه سینما و تئاتر دارد، معلم بوده و گاه در مطبوعات فعالیت کرده است، اما داستان‌نویسی همراه دیرینه و همیشه اوست. مؤلف، متولد سال ۱۳۴۶ در تهران است و در سال‌های مسئولیتش در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، مجری طرح رمان نوجوان امروز بود. داستان‌های شاه‌آبادی، اغلب ویژگی‌های تاریخی دارند. او داستان‌نویسی را به طور جدی از سال ۱۳۶۷ آغاز کرده است. او در این نوبت به روایت شخصیتی نشسته که ملک‌الشعرای بهار (شاعر و پژوهشگر ادبی) درباره او می‌گوید: یکی از شخصیت‌های بزرگ ایران که از فتنه مغول به بعد، نظیرش بدان کیفیت و استعداد و تمامی از حیث صراحت لهجه و شجاعت ادبی و ویژگی‌های فنی در علم سیاست و خطابه و امور اجتماعی دیده نشده، سیدحسن مدرس (اعلی الله مقامه) است. ما رجال اصلاح‌طلب و شجاع و فداکاری مانند امیرکبیر، سیدجمال، امین‌الدوله، سیدعبدالله بهبهانی، سیدمحمد کاظم طباطبایی، سیدجمال اصفهانی و ملک‌المتکلمین (اعلی الله مقامهم) و غیر ایشان بسیار داشته و داریم، اما مدرس از حیث تمامی، چیز دیگری بود. در مدرس جنبه فنی و صنعتی و هنری بود که او را ممتاز می‌کرد. علاوه بر آنکه از جنبه علمی و تقدس و پاکدامنی و هوش و فکر نیز دست کمی از هیچ کس نداشت. سرآمد تمامی این خصال، سادگی بساطت و شهامت آن مرحوم بود...»

در بخشی از این روایتگری، واگویه حبیب‌الله خلج با خویش اینگونه روایت شده است: «هیچ کس حاضر نشد تنها بیاید پیش تو. پیش تو که نه اسلحه داشتی و نه چوب تعلیمی که مثل رئیس حوزه شهربانی آن را توی سرمان خرد کنی، اما می‌ترسیدیم وقتی نگاه‌مان کردی، فهمیدیم که می‌دانی برای چه آمده‌ایم. اما چقدر مهربان بودی آقا! چقدر احترام‌مان کردی...»

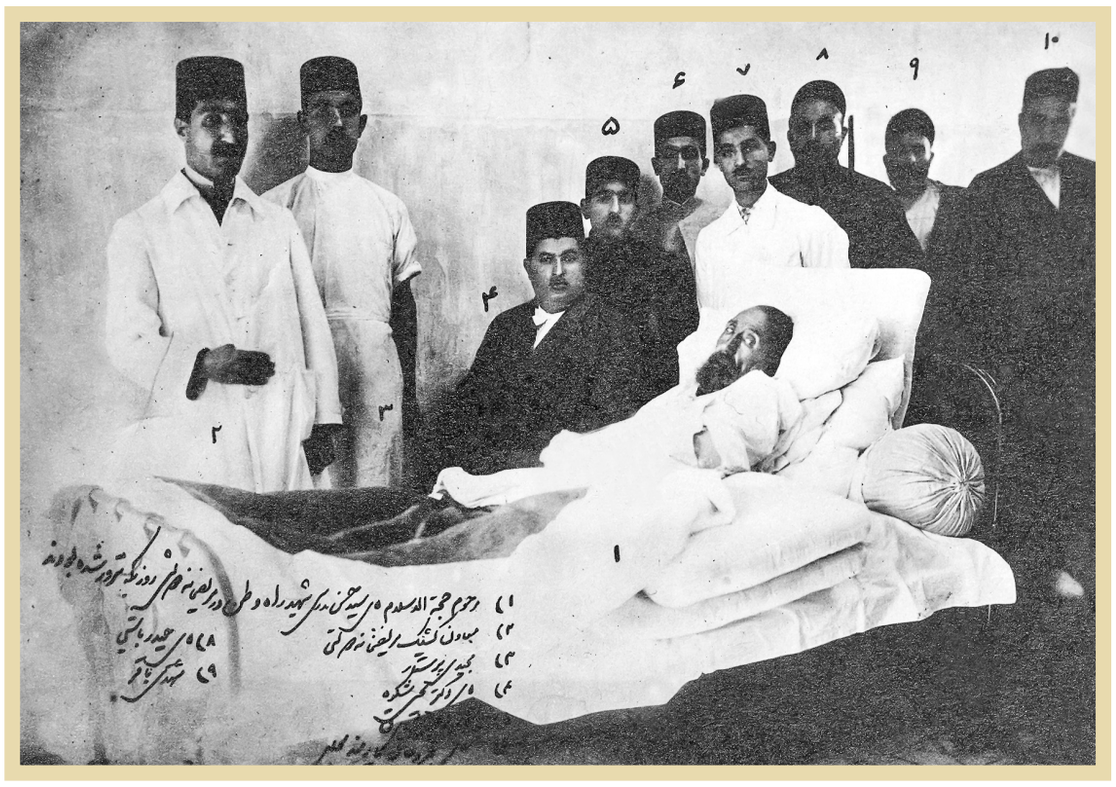

آبان ۱۳۰۵، شهید آیت‌الله سید حسن مدرس در بیمارستان پس از ترور

ترور شهید آیت‌الله سیدحسن مدرس، گذری بر دست‌ها و دسیسه‌ها

من ضارب را شناختم پلیس بود و از مردمکشان معروف!

■ سمانه صادقی

ترور شهید آیت‌الله سیدحسن مدرس در صبحگاه هفتم آبان ۱۳۰۵، نقطه عطفی در حیات سیاسی وی قلمداد می‌شود. چه او در این دوره، هم از در تعامل با رضاخان وارد شده بود، هم همچنان وکالت مجلس ششم را بر عهده و هم وجاهت اجتماعی خویش را محفوظ داشت. در این رخداد، می‌توان شیوه سیاست‌ورزی مدرس را شناخت، همانگونه که روش برخورد رضاخان با مخالفان را. از این روی خوانش این واقعه در سالروز شهادت وی، بهنگام است. مقال پی آمده در استناد به پاره‌ای از روایت‌ها و تحلیل‌های موثق و نزدیک به حقیقت، به نگارش در آمده است. امید آنکه تاریخ‌پژوهان و علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■ ■ ■

■ رضاخان نمی‌توانست پس از سلطنت حقارت خود را در برابر مدرس فراموش کند!

حسین مکی، سیاستمدار و تاریخ پژوه معاصر ایران در دومین مجلد از اثر نفیس «مدرس قهرمان آزادی»، فصلی را به واقعه ترور شهید آیت‌الله سیدحسن مدرس اختصاص داده است. وی در تحلیلی پیرامون علل کمربستن رضاخان به قتل مدرس، نکات پی آمده را از نظر دور نداشته است:

«روز هفتم آبان ۱۳۰۵، یعنی درست همان روزی که در سال ۱۳۰۴، به جای ملک الشعرای بهار، واعظ قزوینی مدیر روزنامه نصیحت قزوین را جلوی مسجد سپهسالار سربریده بودند، عده‌ای تروریست را مأمور کرده بودند مدرس را ترور نمایند. تروریست‌ها چند نفر بودند و مدرس توانست با اغفال کردن آنها جان سالم به‌در بَرَد و فقط چند گلوله به دست چپ و یک گلوله به دست راستش اصابت نماید... شاید جای این پرسش وجود داشته باشد که چرا رضا شاه به قتل مدرس کمر بسته بود؟ در پاسخ باید گفت او در چند مورد که از مدرس شکست خورده و ناچار شده بود به منزل مدرس برود و عتبه مدرس را ببوسد و دو زانو در مقابلش بنشیند و خود را تسلیم محض نشان بدهد و حتی موقعی که مدرس به بازدید سردار سپه می‌رفته، سردارسپه برای آنکه نهایت تجلیل و احترام را به مدرس کرده باشد، خودش سینی چای را از دست مستخدم گرفته و دودستی جلوی مدرس برده است! او دیگر نمی‌توانست پس از به سلطنت رسیدن، آن خاطرات و حقارت خود را فراموش نماید. بنابراین قلباً نمی‌توانست وجود مدرس را تحمل نماید. دیگر اینکه با وجود مدرس، سردارسپه نمی‌توانست هر کاری که می‌خواهد بکند و فعال مایشاء باشد و قطعاً مدرس رشید و پهلوان میدان سیاست و دیانت، جلوی او سخت خواهد ایستاد و مانع بزرگی خواهد گردید، بنابراین مدرس باید نابود گردد. نکته دیگر که برای نابودی مدرس به سردارسپه کمک می‌کرد، مخالفت انگلیس‌ها با امثال مدرس بود، زیرا انگلیس‌ها در چند مورد از جامعه روحانیت شکست سختی خورده بودند. یکی مخالفت میرزای شیرازی با امتیاز رژی تنباکو بود که بر اثر فتوای میرزای شیرازی و تبعیت مردم از این فتوا، تمام ملت ایران قیام نمود و دولت ناچار امتیاز را ملغی اعلام کرد. مورد دیگر که انگلیس‌ها از روحانیت شکست خورده بودند، پس از خاتمه جنگ جهانگیر اول که انگلیس‌ها عراق عرب را متصرف شدند روحانیون فتوای جهاد علیه انگلیس‌ها را دادند و آنها ناچار شدند صورتاً حکومت را به خانواده فیصل واگذار نمایند. در مسئله قرارداد ۱۹۱۹ هم از مدرس شکست خورده بودند. از جهت دیگر برای ایجاد حکومت دیکتاتوری و تمرکز قدرت باید تمام مؤثرین و متنفذین و هر کس که در آتیه ممکن بود مخالف سیاست انگلیس‌ها باشد، از بین بروند تا سیاست حکومت در تمرکز قدرت عملی گردد و با وجود مدرس رشید و بی‌پروا و مورد قبول عامه، نمی‌توانستند در ایران هر چه بخواهند به دست آورند و مثلاً قرارداد امتیاز نفت را تجدید نمایند... بنابراین رضاخان هم از لحاظ دشمنی خودش با مدرس و هم از لحاظ انگلیس‌ها که در برنامه کارش گذارده بودند که باید روحانیت کوبیده شود و مدرس‌ها نابود شوند، بزرگ‌ترین سد را با برکناری و حبس و تبعید و بالاخره قتل او از پیش پای خود برداشت، ولی دیگر نمی‌دانست که با این عمل، بزرگ‌ترین ننگ تاریخی را برای خود به جای می‌گذارد، ولی آیا مدرس مرده است؟ نه، مدرس نمرده است. مرده آن است که نامش به نکویی نبرند و به حکم محکم آیه شریفه «ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احیاء عند ربهم یرزقون» مدرس همواره زنده است و مشعل پر افتخار حیات را با پنجه آهنین خود در دست دارد... .»

■ معلوم شده که ضارب نامش عزیز و نوکر صدیق حضرت بوده!

روزنامه‌ها در دوره حاکمیت رضاخان به ترتیبی که در ذیل می‌خوانید (با اندکی کم و بیش)، خبر ترور مدرس را منعکس کردند! بر آنان خُرده‌ای نمی‌توان گرفت، چه در سایه وحشت و اختناق قزاق از این فراتر نمی‌توانستند گام نهند. خبر روزنامه ایران در مورخه ۸ آبان ۱۳۰۵ را می‌توان نمونه‌ای از اطلاع‌رسانی رسمی و دولتی در باره این رخداد دانست:

«دیروز در ساعت ۷/۱۵، آقای مدرس به معیت شیخ احمد نامی از منزل خارج می‌شود و مطابق معمول از کوچه مقابل کوچه میرزا محمود وزیر - که پشت مدرسه سپهسالار سر در می‌آورد- به طرف مدرسه عازم می‌شود. در انتهای کوچه و نزدیک مدرسه، به دو نفر شخص مجهول مصادف می‌شود. یکی از آنها که عبای مشکی دوش داشته و دست خود را از آستین عبا بیرون آورده بود، با هفت تیر به طرف آقای مدرس حمله می‌کند. شیخ احمد مچ دست او را گرفته و تیر از بالای سر رد شده بود. در این بین از طرف دیگر صدای شلیک بلند شده و دو، سه تیر به بازوی چپ آقای مدرس اصابت کرده بود. مختصر صدمه‌ای هم به دست راست می‌رسد. در این بین در اثر صدای تیر، آژان و مردم سر رسیده، حسین خان آژان با یکی از ضاربین دست به یقه شده و در نتیجه ضارب با هفت تیر، مشارالیه را زده و سر تیر فوت می‌کند. یک نفر عطاری هم که عابر بوده، تیر به او اصابت نموده، مجروحش می‌سازد. آقای مدرس به معیت شیخ احمد به منزل آقای داور که در همان نزدیکی است رفته و پس از مختصر توقفی، ایشان را از طرف مأمورین پلیس به مریضخانه نظمیه می‌برند. بعد از نیم ساعت و شست‌وشوی زخم‌ها مجدداً ایشان را به مریضخانه دولتی برده، بلافاصله بازوی چپ ایشان را - که سخت مجروح و استخوان‌هایش خرد شده بود- عمل نموده و می‌بندند و راحت می‌کنند. بعد از وقوع قضیه، بلافاصله امر از طرف مأمورین پلیس تعقیب و یک نفر از ضاربین دستگیر و به نظمیه فرستاده می‌شود. از طرف دیگر مدعی‌العموم، بدایتاً در قضیه مداخله نموده و پس از دستگیری ضارب شیخ احمد - که حین ارتکاب با مشارالیه دست به یقه شده بود- به نظمیه رفته و شخص دستگیر را در بین چندین نفر از محبوسین گذاشته و به شیخ احمد می‌گویند اگر کسی که با او دست به یقه شده بودی می‌شناسی و در این عده است، دستش را گرفته و بیرون بیاور. شیخ احمد پس از مختصر مشاهده، دست همان شخص دستگیر شده را گرفته، بیرون می‌آورد و می‌گوید همین بوده که حمله و تیر خالی کرده. پس از مختصر استنطاقات مقدماتی در اداره نظمیه از شخص ضارب، معلوم می‌شود مشارالیه اسمش عزیز و ۲۲ ساله بوده و نوکر صدیق حضرت بوده است. از طرف مدعی‌العموم، تعقیب قضیه به یکی دو نفر از مستنطقین پیشنهاد و مشارالیهم رد می‌نمایند. سپس حاج میرزا یوسف مستنطق، تعقیب قضیه را قبول نموده و مختصر تحقیقاتی نموده، تشریف می‌برند و تا یک ساعت به غروب مانده، کسی از ایشان اطلاعی پیدا نمی‌کند که کجا هستند. از طرف اداره نظمیه چند نفر مأمور می‌شوند آقای مستنطق را پیدا کنند و بیاورند که به تحقیقات خود ادامه داده و حالا که یکی از ضاربین دستگیر شده، دیگران را هم تعقیب و دستگیر نمایند... .»

■ مدرس نام کسی را که تیر انداخته بود مکرر به ما می‌گفت

در این بخش از مقال به خوانش روایات واقعی از ترور آیت‌الله مدرس می‌پردازیم. قبل از هر چیز، مناسب است بستر این رویداد را بازشناسیم. محمدتقی بهار از یاران مدرس در خاطرات خویش آورده است وی چندی پیش از ترور، رضاخان را از ثروت اندوزی و زمین خواری منع کرده و فرجام دیگر شاهان سودجو را به وی متذکر شده بود. این تحذیر اما ظاهراً اسباب ناخشنودی قزاق را فراهم آورد و نهایتاً به واقعه ترور منتهی گشت. ملک الشعرا همچنین اذعان دارد مدرس نام و خصوصیات ضارب خویش را می‌دانست و آن را در حضور دوستان و یارانش بارها اظهار نمود:

«بعضی را عقیده بر این است که شاه ازین حرف مدرس بدش آمد. چندی نگذشت که به سفر مازندران عزیمت نمود و شاه در سفر بود. روزی اطرافیان شاه، او را متغیر دیدند. معلوم شد تلگرافی از تهران رسیده که مدرس را تیر زده‌اند اما جان سالم به در برده. کسانی هستند که بعضی از سران شهربانی را در آن ساعت نزدیک قتلگاه دیده‌اند و خود مدرس می‌گفت من قاتل را شناختم و او پلیس بود که بعدها در جنایات محکوم شد و از مردمکشان معروف است! به مدرس چند تیر زدند و قلب او را نشانه کردند، ولی به دست چپ اصابت کرد و به قلب او وارد نیامد. صبح سر آفتاب آقای رسا مدیر قانون به من تلفن کرد که مدرس را زده و او را به مریضخانه نظمیه برده‌اند. من با عجله درشکه گرفته به مریضخانه رفتم. مرحوم مدرس روی تختی دراز کشیده و از دست چپ او خون جاری بود و هنوز نبسته بودند. علیم الدوله حلقه لاستیکی را که باید بالای زخم قرار دهند تا از جریان خون ممانعت کنند، برداشته آن را کشیده و پاره شد. گفت این که پوسیده است و یکی دیگر را گرفته با دو انگشت کشید و قهرا حلقه پاره شده، آن را هم انداخت و یکی دیگر برداشت. مدرس مرا دید و گفت مترس طوری نشده است. علیم الدوله مشغول لاستیک پاره کردن بود که مردم تخت مدرس را برداشتند تا به مریضخانه دولتی برده، تحت نظر دکتر سعید خان لقمان و اعلم الدوله قرار دادند و زخم را بستند. در مجلس بعد از این واقعه، هنگامه راه افتاد. خاصه آقای آشتیانی و داور، نطق‌های مهیج کردند. جمعی در آنجا بودند. رئیس نظمیه عقیده‌اش این بود که اگر دولت مصونیت را از یک نفر وکیل بردارد، ایشان دست قاتل حقیقی مدرس را گرفته به عدلیه تحویل خواهد داد! بعضی هم در کوریدرهای مجلس گفتند که داور محرک اصلی است. عجب این است که بعد از اطلاع یافتن داور از تهمت، شاه از درگاهی شکوه و شاه از درگاهی بازخواست کرد و درگاهی با آنکه خود این شهرت را داده بود، آن را به گردن من انداخت! عرض کرده بود که ملت الشعرا چنین گفت. بنابراین من نیز در حضور شاه، سوابق بی‌مهری آقای درگاهی را از عهد حکومت وثوق الدوله با خودم و داستان صحبت او راجع به یک وکیل مورد سوء ظن - که در حضور جمعی گفته بود- شرح دادم و بالاخره داور قانع شد، ولی تعلق‌های او و سایر وکلا در پیدا کردن ضارب مدرس به جایی نرسید و همه می‌دانستیم، اما گفتن نمی‌توانستیم! حتی مدرس نام کسی را که تیر می‌انداخت، مکرر به ما می‌گفت. این واقعه، کدورتی بین شاه و مدرس ایجاد کرد و دیگر ملاقات‌های روز پنج‌شنبه موقوف گردید. کابینه حاج مخبر السلطنه به روی کار آمد و اطرافیان برای پیشرفت خود، بار دیگر مدرس را مورد حمله قرار دادند و او را به مخالفت مجبور می‌کردند. مدرس دیگر آن دل و دماغ سابق را نداشت و بوی دورویی و بی‌وفایی و علائم ظلم و اجحاف را از درو دیوار می‌دید و رفقایش روز به روز کاسته و به چند تن انگشت شمار منحصر گردیدند. من و یکی دو نفر دیگر افتخار داریم که تا ختم مجلس و بلکه تا شبی که مدرس را بردند، نسبت به او وفادار ماندیم... .»

■ قصد داشتند سید را در بیمارستان بکشند!

ابراهیم خواجه نوری، نویسنده بازیگران عصر طلایی نیز در عداد کسانی است که در باب ترور مدرس، روایتی واقعی و البته خواندنی ارائه کرده است. وی معتقد است این «پیر مرد لاغر ضعیف» بلافاصله در برابر ضاربان تکلیف خویش را فهمید و با ابتکاری عجیب، آنان را اغفال کرد! با این همه آمران آرام ننشستند و تصمیم داشتند در بیمارستان وی را از بین ببرند، اما اراده مردم آنان را ناکام گذارد:

«چندی بعد موقعی که رضا در املاک اختصاصی مازندران گردش می‌کرد، روز بعد، صبح خیلی زود، موقعی که مدرس سحرخیز برای درس گفتن به طرف مسجد سپهسالار می‌رفت، در کوچه معروف به کوچه سرداری، چند نفر غفلتاً حمله و با هفت تیر به او شلیک می‌کنند. مدرس هیچ وسیله و مجالی برای دفاع از خود نداشت. یک پیرمرد لاغر ضعیف، فقط با یک پیراهن کرباسی یقه چاک و یک عبا و یک عصای کج و کوله، در مقابل چند نفر مسلح مصمم مأمور، چه می‌تواند کند؟ سوراخی نبود که از او استمداد کند... معذلک این مرد عجیب، دست و پای خود را گم نکرد و به جای التماس و تضرع - که طبیعی غالب اشخاصی است که دچار خطر حتمی شده‌اند- فوری درصدد چاره برآمده و منحصر راهی که شاید فقط با هوش‌ترین و کار آزموده‌ترین کارآگاهان اسکاتلندیارد ممکن بود پیدا کند، در یک لحظه پیدا کرد و در همان لحظه به موقع اجرا گذاشت. مدرس فوری رو به دیوار کرد و عبا را با دو دست به طرف سر خود بلند نمود و زانوان خود را خم کرد! به طوری که بدن نحیفش در پایین عبا قرار گرفت و آنجایی را که قاتلین از پشت عبا محل قلب و سینه تصور می‌کردند، جز دو بازوی مدرس و عبای خالی چیز دیگری نبود! نتیجه این عمل ماهرانه و عجیب این شد که از شلیک مفصل جانیان، چندین تیر به ساعد و بازوان او اصابت نمود و یکی هم به کتفش خورد و هیچ‌یک خطرناک نشد. مدرس افتاد و قاتلین، مأموریت خود را انجام یافته تصور کردند. از صدای مردم، عده‌ای مأمور حاضر و آماده شهربانی فوری جمع شدند و آقا را به مریضخانه نظمیه بردند. این خبر، البته مثل توپ در شهر صدا کرد و مردم بازار و غیره، مثل مورچه‌هایی که آب در لانه‌شان ریخته باشند، بیرون آمده به جنب و جوش افتادند و عده‌ای به طرف مریضخانه و عده‌ای به طرف منزل علما من‌جمله حاجی امام جمعه خوئی ریختند. حاجی امام جمعه در جلو و بازاریان در عقب، به طرف مریضخانه رهسپار شدند. خوشبختانه وقتی رسیدند که علیم الدوله دکتر مریضخانه می‌خواست به اصرار سوزن انژکسیون برای تقویت به سید فرو کند! اول حرفی که مدرس به آنها زد این بود که مطمئن باشید من از این تیر نخواهم مُرد، زیرا موتم هنوز نرسیده! به جای اینکه دیگران به او قوت قلب بدهند، او با بازوان سوراخ سوراخش به دیگران قوت قلب می‌داد. رئیس نظمیه که البته از این پیشامد بی‌خبر بود و سراسیمه به مریضخانه شتافته بود، در ضمن لعنت به مأمورین نالایق و ناماهر خود اصرار می‌کرد که نگذارند مجروح را حرکت بدهند و به جای دیگر ببرند، زیرا می‌ترسید این حرکت برای مزاج آقا بد باشد و قلب رئوفش نمی‌توانست مدرس را باز در حرکت ببیند، دلش می‌خواست همانطور تحت معالجات علیم الدوله بی‌حرکت بماند!... ولی امام جمعه فرمان حرکت داد و مردم تخت مدرس را سر دست بلند کرده و همانطور او را به مریضخانه احمدی در خیابان سپه بردند. تمام مدت راه، دکتر شیخ (احیاء الدوله) و ملایری و خود امام جمعه و عده زیادی از دوستان و مریدان آقا مراقبش بودند. اعلیحضرت همایونی که مثل سلطان عادلی از دور هم مراقب جان مدرس بودند (؟!)، از مازندران تلگراف تفقدی در احوالپرسی مدرس فرستادند. مدرس در جواب تلگراف ملوکانه تشکر کرده، ضمناً (گویا) نوشته بودند به کوری چشم دشمنان، مدرس نمرده است!...»

■ کلام آخر

و سرانجام آیت‌الله مدرس ۱۱ سال پیش از شهادت خویش در ۱۰ آذر ۱۳۱۶، اولین هشدار را از سوی رضاخان دریافت نمود. او در پی این حادثه فجیع، می‌توانست عافیت جویی و جنت مکانی پیشه کند و با توجیهاتی، خویش را فاقد وظیفه بداند، اما او به ندای وجدان می‌زیست و تا جایی که در توان داشت، ادای وظیفه را وانهاد. توفیقات بزرگ و تاریخی، جملگی در پی پایمردی و مقاومت رخ می‌نمایند و این قاعده تا پایان جهان جاری است. روحش شاد و یادش گرامی باد.

محمدتقی بهار در خاطرات خویش آورده است، مدرس چندی پیش از ترور، رضاخان را از ثروت اندوزی و زمین خواری منع کرده و فرجام دیگر شاهان سودجو را به وی متذکر شده بود. این تحذیر اما اسباب ناخشنودی قزاق را فراهم آورد و نهایتاً به دستور قتل وی منتهی گشت. ملک‌الشعرا همچنین اذعان دارد مدرس نام و خصوصیات ضارب خویش را می‌دانست و بارها آن را در حضور یارانش اظهار نمود

مدرس ۱۱ سال پیش از شهادت در ۱۰ آذر ۱۳۱۶، اولین هشدار را از سوی رضاخان دریافت نمود. او در پی این حادثه فجیع می‌توانست عافیت جویی و جنت مکانی پیشه کند و با توجیهاتی، خویش را فاقد وظیفه بداند، اما وی به ندای وجدان می‌زیست و تا جایی که در توان داشت، ادای وظیفه را وانهاد. توفیقات بزرگ و تاریخی، جملگی در پی پایمردی رخ می‌نمایند و این قاعده تا پایان جهان جاری است

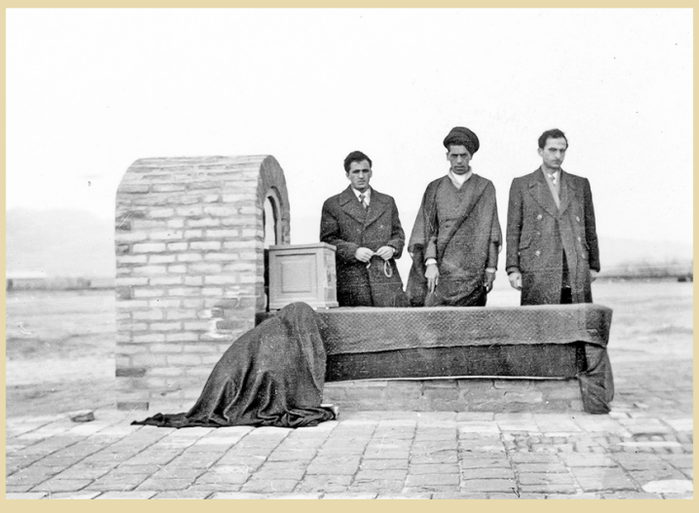

کاشمر، مزار شهید آیت‌الله سیدحسن مدرس در گذشته‌های دور